

نوشتاری از داریوش فروهر در رثای مصدق در دوازدهمین سالمرگ او، در چهاردهم اسفندماه ۱۳۵۷

اعتقاد من

به اعتقاد من، که هنوز و همچنان سرباز کوچکی در سپاه مصدق، مصدق صدای رسای تاریخ بود - تاریخ درد، تاریخ فشار، تاریخ مرگ.

مصدق فشرده‌ی خواست‌های یک ملت، چکیده‌ی آرزوهای سرکوفته‌ی همه‌ی ملت‌های ستمدیده‌ی جهان بود. مصدق فریادی بود از ژرفای قرن‌ها، از ژرفای تاریخ و در پیوند با همه‌ی تاریخ.

مصدق، صخره‌ی غول‌پیکری بود که تکیه بر خاک میهن داشت و زیرساخت استواری بود برای هر جنبشی که پس از او پدید آمد. بسیاری از جنبش‌های بزرگ استقلال‌طلبانه ملت‌های زیرسلطه‌ی استعمار و هم جنبش بیکران کنونی ملت ایران بر گرده‌های پیرمرد جوان‌اندیشی چون او پیریزی شده است.

مصدق سنگ فرسایش‌ناپذیر بنای تاریخ است و ستبرترین حلقه از زنجیر پیکارهای رهایی‌بخش ملت‌های جهان. مصدق یک خاطره‌ی بی‌مرز است برای ملتی که همیشه بخش بزرگی از نیروی درهم‌کوبنده و سازنده‌ی خویش را از خاطره‌های عاطفی و تاریخی کسب می‌کند.

اما آنچه به مصدق شوکتی حماسه‌وار می‌بخشید تنهایی او بود. مصدق به‌راستی یک صدای تنها بود، یک صدای بسیار بلند، یک غرش رعدآسا، اما تنها.

مردم هنوز آن‌گونه نجوشیده بودند که در انقلاب کنونی جوشیدند. مردم هنوز شناخت درستی از زورمندی استعمار و توانمندی ملّی خویش نداشتند و این دو نیرو را همسنگ و هم‌تراز نمی‌دیدند. قهر ملّی هنوز به این حد از رشد و تشکل نرسیده و هنوز بی‌پروایی نیاموخته بود. ضرورت وحدت در خشم، در خروش و در پرخاش هنوز این‌گونه احساس نمی‌شد. موج جماعتی که او را همراهی می‌کرد و با او هم‌صدا می‌شد در برابر طغیان کثرتی که به انقلاب اسلامی ملت ایران پیوست بسیار ناچیز بود.

یکپارچگی امپریالیست‌ها در عصر او چنان بود که روس‌ها به آسانی با انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها کنار می‌آمدند و پیمان درهم‌شکستن هر جنبش استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه را به‌آسانی صحنه می‌گذاردند.

مصدق نه یک قلعه‌ی سربرکشیده، که رشته‌ستیغ‌هایی از پایداری بود، با جنگلی انبوه از ایستادگی ملّی در فرودست کوهپایه‌هایش.

مصدق چنان بر پیکر استعمار کوبید که آن را از چند سو شکست. پس از او، استعمار هرگز نتوانست بر

استخوان‌های بندخورده‌ی خویش تکیه کند و نتوانست فخرمندانه نعره برآورد که بر همه چیز چیره خواهد ماند.

یکی می‌بایست بیاید و بر حصارهای قلعه‌ی جادویی استعمار بکوبد و شکافی در آن پدید آورد. مصدق همان کس بود که چنین کرد. از آن شکاف به درون نگریستن و واقعیت را دیدن، که این حصن حصین فقط دیوار کهنه‌ای است و نه چیزی بیشتر، کاری بود که پس از مصدق شدنی می‌نمود.

مصدق را سال‌ها زمان باید تا آن‌گونه که بود بشناسیم و دریابیم. ما هنوز مصدق را از پس پرده می‌بینیم و این چه اندوه بزرگی است برای ما.

او یک تجربه‌ی نو، یک حرکت نو، و یک قربانی نو در پیشگاه تاریخ بود.

